

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصه غدير

دکتر نادر فضلی

انتشارات نبأ

فضلی نادر، ۱۳۳۲ -

قصه‌ی غدیر / مؤلف نادر فضلی - تهران مؤسسه نیا، ۱۳۷۷.

۴۸ ص. - : ISBN 964 - 6643 - 09 - 4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص ۳۰ - ۳۱.

۱. اسلام - داستان ۲. غدیر خم - داستان.

۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴ ق. -

اثبات خلافت - داستان، الف، عنوان.

۹ / ۶ ف / BP

۲۹۷ / ۶۸

۳۰۰۵ - ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

دیگر از چکاچک شمشیرها و نعره‌ی جنگجویان و ناله‌ی زخمیان و شیهه‌ی اسبان و گرد و غبار آسمان، خبری نبود. مسلمانان خسته از جنگ، اما پیروز، در کنار همان چاهی که جنگ در آنجا رخ داده بود، اردو زدند، سپاهیان، خسته و تشنه و گرسنه بودند و نیازمند آب و غذا و استراحت. چاه، کم آب بود و نیاز به آب، فراوان.

در کنار چاه، ازدحام زیادی بود. سنان زودتر از دیگران دل‌و خود را به چاه انداخت. پس از او جهجاه دل‌وش را به درون چاه فرستاد. یکی از دل‌وها پر از آب شد و طناب دل‌و دیگر به طناب دل‌و پر آب پیچید و چون دل‌وها را بالا کشیدند، میان سنان و جهجاه بر سر اینکه دل‌و پر از آب از آن کدامیک است، نزاع برخاست.

قصه‌ی غدیر

مؤلف: دکتر نادر فضلی / حروفچینی: انتشارات نیا

لیتوگرافی: نیا اسکرین / چاپ و صحافی: رامین / چاپ اول: ۱۳۷۷

چاپ دوم: ۱۳۷۸ / چاپ سوم و چهارم: ۱۳۷۹ / چاپ پنجم: ۱۳۸۰

چاپ ششم (با ویرایش جدید): ۱۳۸۱ / چاپ هفتم: ۱۳۸۲

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه / قیمت: ۲۸۰۰ ریال / کد: ۲۴ / ۸۱ هـ

ناشر: انتشارات نیا / تهران، فاطمی غربی، سیندخت شمالی، پلاک ۳۱

تلفن: ۸ - ۶۴۲۱۱۰۷ / فاکس: ۶۹۴۴۰۰۲

ISBN: 964 - 6643 - 09 - 4

شابک: ۴ - ۰۹ - ۶۶۴۳ - ۹۶۴

جهجاه ناگهان با مشت به صورت سنان کوبید و خون از بینی‌اش جاری شد. سنان فریادی از درد کشید و گریبان جهجاه را گرفت و با فریاد «ای خزرجیان به دادم برسید» انصار را به یاری طلبید.

عده‌ای از خزرجیان که صحنه‌ی نزاع را دیدند به طرف آنها یورش آوردند تا ایشان را از یکدیگر جداکنند یا معترض جهجاه شوند. فریاد جهجاه برخاست که: «ای مهاجرین مرا دریابید». جهجاه خدمتکار عمر بود و از گروه مهاجرین محسوب می‌شد. در این حال عده‌ای از مهاجرین متوجه غائله شدند و آنها هم به صحنه‌ی نزاع پیوستند و غوغائی برخاست. آتش تعصبهای قبیلگی که با آمدن اسلام رو به خاموشی نهاده بود، ناگهان شعله‌ور شد و عده‌ای از مهاجرین و انصار را رو در روی یکدیگر قرار داد و نزاع لفظی سختی میان آنان در گرفت.

جعال مردی از گروه مهاجرین به طرفداری از جهجاه سینه سپر کرده بود. و در این میان عبدالله بن ابی‌وارد معرکه شد. موقعیت خوبی پیش آمده بود تا

پسر ابی‌به‌آرزویش برسد. او هرچند به ظاهر مسلمان بود اما عقیده‌ای به اسلام نداشت، بلکه کینه‌ی پیامبر را به دل داشت. از این رو به طرفداری از سنان، انصار را تحریک می‌کرد. جعال که مردی فقیر و در عین حال جسور بود، بی‌پروا در مقابل عبدالله که از بزرگان و ثروتمندان مدینه به شمار می‌آمد، ایستاده بود و با او بگومگو می‌کرد. این امر بر عبدالله بسیار گران آمد و با تندی به جعال گفت: تو، مردک بی‌سر و پا، در مقابل من می‌ایستی؟ راست گفته‌اند که اگر سگ خود را پروار سازی خودت را می‌خورد. ما را ببین که این بیچارگان را پناه دادیم و اینک بر ما می‌شورند.

توهین عبدالله بر دیگر مهاجرین گران آمد و نزاع بالا گرفت؛ اما با درایت و تدبیر و میانجی‌گری عده‌ای از دو طرف بالاخره غائله ختم شد. مهاجرین و انصار از یکدیگر جدا شدند و هر یک در پی کار خویش رفتند اما عبدالله با عده‌ای از انصار هنوز ایستاده بودند. عبدالله که سخت خشمگین بود با ناراحتی خطاب به آن عده از انصار که مانده بودند گفت: من از اول با این روشی که

شما مردم یثرب در پیش گرفتید مخالف بودم . پیش از آمدن این مهاجرین بی سر و پا ، ما در چنان موقعیتی قرار داشتیم که دیگر اعراب در برابر ما خوار و ذلیل بودند و من هرگز گمان نمی‌کردم زنده باشم و این خفت را مشاهده کنم .

پسر اُبی می‌کوشید با استفاده از روحیه‌ی تعصب قبیلگی ، خون انصار را علیه مهاجرین به جوش بیاورد . رو به آنها کرد و گفت : این است نتیجه‌ی اعمال شما . به این بیچاره‌ها پناه دادید و آنها را در مال‌های خویش شریک کردید و با جانتان از ایشان دفاع نمودید و خود را به خاطر آنها در معرض خطر قرار دادید و زنهائتان را در جنگ با دشمنان ایشان بیوه کردید و کودکانتان را یتیم نمودید و اینک کار به آنجا رسیده است که رو در روی شما می‌ایستند . آنها جیره خوار و سفره نشین شمایند . اگر شما آنها را از خود برانید ، جایی و پناهی ندارند .

عده‌ای از انصار با شنیدن حرفهای عبدالله دانستند که کینه‌ی درونی او آشکار شده است . آن عده خوب می‌دانستند که با آمدن پیامبر به مدینه ، موقعیت

سروری و رهبری عبدالله کاملاً از میان رفته و او کینه‌ی پیامبر و مسلمانان را به دل گرفته است و اینک آتش آن کینه توزی شعله ور شده است . آنان طاقت شنیدن حرفهای او را نیاوردند و از اطراف او پراکنده شدند . اما چند نفری که تحت تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند ماندند تا بقیه‌ی حرفهای او را بشنوند .

عبدالله که عنان اختیار را در سخن گفتن از دست داده بود و میدان را هم خالی می‌دید ، سخت بر مهاجرین می‌تاخت و چون احساس کرد حرفهایش روی عده‌ای اثر گذاشته ، بی پروا و جسورانه ادامه داد : بسیار خوب ، حالا ما می‌دانیم و آنها ، اگر به مدینه بازگردیم ، ما که عزیز و بزرگ شهر هستیم ، این مردم ذلیل را از شهر بیرون خواهیم کرد .

در آن میان ، زیدبن ارقم که بسیار جوان و کم سال بود ، بر اثر حس کنجکاوی ایستاده بود و سخنان تند عبدالله را می‌شنید . اما او نیز با شنیدن جمله‌ی آخر ، تاب نیاورد و بر عبدالله اعتراض کرد و گفت : به خدا سوگند این تو هستی که در میان قوم خود ذلیل و حقیر

شده‌ای و این پیامبر خداست که عزیز و محبوب مردم گشته است .

اعتراض زید جوان بر عبدالله و دیگران گران آمد و سخت برآشفتنند و او را از جمع خود راندند و با خودشان قرار گذاشتند که اگر زید سخنان عبدالله را بازگو کرد، منکر آن شوند .

* * *

بعد از ظهر بود و هوا به شدت گرم . پیامبر زیر سایه‌ی درختی آرمیده بود و عده‌ای از یاران - از مهاجرین و انصار - در کنار پیامبر بودند . خبر نزاع میان عده‌ای از مسلمانان به او رسیده بود اما چون ماجرا ، با دخالت برخی بزرگترها ، پایان یافته بود ، پیامبر موضوع را به روی خود نیاورده و حتی نپرسیده بود چه شده است ، تا به ماجرا دامن نزده باشد . تغافل از شیوه‌های رهبری وی بود . در آن حال ناگهان زید بن ارقم سراسیمه و آشفته نزد پیامبر آمد و ماجرای عبدالله و سخنان ناروای او را درباره‌ی پیامبر و مهاجرین تعریف کرد .

پیامبر برای آنکه کریمانه از کنار قضیه بگذرد ، گفت : پسر جان ! نکند خیالاتی شده‌ای ، شاید اشتباه می‌کنی . اما زید با حرارت و پافشاری گفت : به خداوند سوگند اشتباه نمی‌کنم با همین گوشه‌های خودم شنیدم که او این حرفها را درباره‌ی شما بر زبان آورد .

پیامبر دوباره فرمود : مبادا نسبت به او خشمگین شده‌ای ، نکند به خاطر موضوع دیگری از او عصبانی هستی ، نه این که دروغ بگویی ولی شاید مطلب به این تندیها هم که تو می‌گویی نباشد .

اما زید ، دست بردار نبود و مرتب اصرار می‌کرد و می‌گفت : نه ! هرگز چنان نیست که بخواهم به او تهمت بزنم . هر چه می‌گویم عین واقعیت است .

هنوز هم پیامبر نمی‌خواست به روی خود بیاورد . اطرافیان پیامبر و به خصوص خزرجیان گفتند : شاید از روی جوانی و نادانی چنین می‌گویی . مگر می‌شود عبدالله این سخنان یاوه را گفته باشد .

بغض گلوی زید را گرفته بود . داشت گریه‌اش می‌گرفت . به خاطر جوانی و سن کم ، حرفهای او را باور

نمی‌کردند. اما او که احساس می‌کرد حرفهای عبدالله بوی نفاق و توطئه می‌دهد اصرار داشت که لااقل پیامبر حرفش را باور کند. از این رو دوباره سوگند خورد و گفت: سوگند به خداوندی که ترا به حق و راستی به پیامبری مبعوث کرده است هر آنچه می‌گویم راست است و می‌ترسم منافقان علیه شما کاری کنند.

پیامبر که اصرار زید جوان را دید به غلامش دستور داد فوراً اسب او را آماده کند و به مسلمانان هم فرمان داد هر چه زودتر آماده حرکت شوند.

فرمان پیامبر بسیار عجیب می‌نمود. سپاهیان در حال استراحت بودند، هوا به شدت گرم بود و موقعیت برای مسافرت ابداً مناسب نبود. اما پیامبر صلاح چنان دید که سپاه حرکت کند تا زمینه‌ای برای دامن زدن به اختلافات پیش نیاید. مردم شگفت زده شدند. از یکدیگر می‌پرسیدند چه شده است که در چنین ساعتی از روز، پیامبر دستور حرکت داده است. ماجرای گزارش زید درباره‌ی سخنان عبدالله به سرعت در اردوگاه پیچید و مردم دانستند پیامبر ناراحت شده که دستور

حرکت داده است. به هر روی فرمان پیامبر باید اجرا می‌شد سپاهیان آماده حرکت شدند. سعد بن عباده که از بزرگان انصار بود، با شتاب به حضور پیامبر رسید و با ناراحتی و نگرانی علت دستور ایشان را برای حرکت بی‌موقع سؤال کرد.

رسول اکرم گفت: مگر نشنیده‌ای دوستتان چه گفته است؟ سعد بن عباده گفت: یا رسول الله دوست و یاور حقیقی ما شما هستی و ما جز شما کسی را برادر و دوست و محبوب خویش نمی‌شناسیم. مردم هم یک صدا با شور و هیجان سخنان او را تأیید کردند.

پیامبر از پی‌آمد سخنان عبدالله برای ایجاد دودستگی میان مسلمانان ناراحت و نگران بود و می‌خواست توطئه‌ی ایجاد دودستگی از میان برود از این رو گفت: مگر عبدالله نگفته است اگر به مدینه بازگردد او که عزیز و بزرگ شهر است، افراد ذلیل و مزاحم را بیرون خواهد کرد؟ سعد با خشم و ناراحتی گفت: ای رسول خدا! عزیز و بزرگ شهر شما و یارانت هستی و ذلیل و خوار کسی است که چنین سخنی گفته

است. امّا پیامبر درنگ را جایز نمی‌دانست و می‌خواست مردم در راه باشند تا فرصت پیش نیاید و گفتگو در این مورد بالا نگیرد و احياناً اختلاف در میان مهاجرین و انصار شدّت نیابد و حوادثی به وقوع نپیوندد و نیت منافقان عملی نگردد. سپاه به راه افتاد.

در حین حرکت، عده‌ای از خزر جیان عبدالله را مورد نکوهش و شماتت قرار دادند که چرا آن سخنان را گفته است. عبدالله و همراهانش که پیشتر قرار گذاشته بودند اگر موضوع بر ملا شد آن را منکر شوند، به دروغ سوگند خورد که آن سخنان را نگفته است و همفکرانش نیز سوگند دروغ او را تأیید کردند و گفتند که عبدالله ابداً آن حرفها را نزده و زید بن ارقم به او تهمت ناروا زده است. آنان از او خواستند به حضور پیامبر بشتابند و بگویند که زید به او تهمت زده و او آن سخنان را نگفته است.

عبدالله دلش نمی‌خواست این کار را بکند امّا در تنگنای عجیبی گرفتار شده بود. او مجبور شد بر اثر اصرار و پافشاری مردم بپذیرد که در اولین فرصت مناسب به حضور پیامبر برسد و سخنان زید را تکذیب

کند.

تمام بعدازظهر آن روز تا شب، سپاه به حرکت خود ادامه داد. سپاهیان انتظار داشتند چون شب فرا رسد پیامبر دستور استراحت دهد امّا باز هم رسول خدا دستور حرکت داد. سپاه از رفتن باز نایستاد مگر برای نماز. روز بعد هم سپاه به حرکت خود ادامه داد و روز سوم که دیگر لشکریان کاملاً خسته شده بودند پیامبر دستور داد لشکر فرود آمده، استراحت کند. مردم از شدّت خستگی و کوفتگی، بی‌هیچ سخنی، آرامیدند.

در فرصت اتراق و استراحت سپاه، عبدالله نزد پیامبر آمد و قسم خورد که درباره‌ی پیامبر و یارانش حرفی نزده است و آنگاه برای اینکه حرفش را باور کنند به یگانگی خدا و پیامبری رسول اکرم، شهادت دوباره داد و گفت که هرگز زید را به خاطر تهمتی که به او زده است نخواهد بخشید.

پیامبر مأمور بود به ظاهر حکم کند و کاری به دل و درون افراد نداشت، برای همین، سخنان عبدالله را پذیرفت و پس از این، شماتت زید شدّت یافت.

خزرجیان که عبدالله از ایشان بود سخت به سرزنش زید پرداختند.

صبح روز بعد، پس از نماز، کاروان به حرکت خود ادامه داد. زید بسیار سرافکنده و افسرده شده بود. به خود می‌گفت: خدایا تو که از همه چیز آگاهی، می‌دانی که من بر آن مرد منافق دروغ نبسته‌ام. تو می‌دانی که هر چه گفته‌ام راست بوده است.

* * *

ساعتی پس از حرکت کاروان، ناگهان حالت نزول وحی به پیامبر دست داد. حالتی که گاهی رسول خدا را به شدت تحت فشار قرار می‌داد؛ تا جایی که مرکب پیامبر به زانو در می‌آمد و سینه‌اش به زمین نزدیک می‌شد. در این حالت، عرق از پیشانی پیامبر جاری می‌گشت. پس از نزول وحی، وقتی پیامبر به حال عادی برگشت مهربانانه گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود: پسر جان! قول تو صادق بود. آگاه باش که درباره‌ی آنچه که پیرامون منافقان گفتم، خداوند

سوره‌ای فرستاد.^۱

خبر به سرعت در میان سپاهیان منتشر شد و رنگ از رخسار عبدالله و همفکرانش پرید. همه منتظر بودند بشنوند که چه شده است. پس از رسیدن سپاه به منزلگاه، پیامبر دستور استراحت داد و نماز ظهر برپا شد و پیامبر پس از نماز چنین خواند:

« به نام خداوند بفرستنده‌ی مهربان »

هنگامی که منافقان به نزد تو می‌آیند، می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. و البته خدا می‌داند که تو رسول خدایی. و خداوند شهادت می‌دهد که منافقان دروغ می‌گویند.

آنان به وسیله‌ی سوگندهای [دروغ] خود را از آسیب و شماتت حفظ می‌کنند تا به این وسیله دیگران را از راه خداوند باز دارند. به راستی که آنها کار بسیار زشتی انجام می‌دهند....

آنان می‌گویند: اگر به مدینه بازگردیم عزیز و بزرگ شهر، ذلیل و غریب شهر را بیرون خواهد کرد. در

حالی که عزت و بزرگی از آن خدا و رسول و مؤمنان است. اما آن منافقان به این امر آگاهی ندارند...^۱

صدای الله اکبر از مردم برخاست و توطئه‌ی منافقان در هم شکست و عبدالله بسیار خوار و سرافکنده شد و از آن پس بود که زید بن ارقم نزد مهاجرین و انصار موقعیت بس مهمی یافت. همگی با دیده‌ی اکرام و احترام به او می‌نگریستند. می‌گفتند: این جوان کسی است که به خاطر شهادت بر صداقت و راستگویی او و رسوا کردن منافقان، خداوند سوره‌ای نازل فرموده است.

ایمان زید به حقانیت پیامبر صد چندان شد و از آن پس با دلگرمی و علاقه‌ی بیشتری با رسول خدا همراهی می‌کرد. علاوه بر آن جنگ - دؤمین جنگی که در آن شرکت کرده بود - در پانزده نبرد دیگر، در رکاب پیامبر با کافران و دشمنان اسلام جنگید.

زید، نزد مسلمانان منزلت والایی یافته بود. صداقت

ایمان و شجاعت از ویژگیهای بارز او گشته بود.^۱

* * *

سالهاست از مرگ پیامبر می‌گذرد. ما او را ندیده بودیم اما درباره‌ی آن حضرت خیلی چیزها شنیده بودیم. معمولاً، با اشتیاق فراوان، به سراغ کسانی از اصحاب پیامبر که هنوز زنده بودند می‌رفتیم و از آنها درباره‌ی حوادث روزگار پیامبر سؤال می‌کردیم. کسانی که از نزدیک پیامبر را دیده و با او هم نشین و هم سخن بوده‌اند، در رکاب او جنگیده‌اند، در سفر و حضر همراهی‌اش کرده‌اند، بی‌تردید خیلی حرفها درباره‌ی آن حضرت داشتند که برای ما جوانترها تعریف کنند.

زید بن ارقم یکی از کسانی بود که در میان مردم به عنوان یکی از صحابی خوب پیامبر شهرت داشت.

نام من یزید بن حیان است. به دنبال همان علاقه به دیدار و مصاحبت با صحابی پیامبر، یک بار، همراه دو نفر دیگر از دوستانم، به دیدار زید رفتیم.

۱- برای آگاهی از شرح حال بیشتر درباره‌ی زید بن ارقم نگاه کنید به: قاموس الرجال

حدود هفتاد سال از عمرش می‌گذشت و گرد پیروی بر سر و رویش نشسته بود. به گرمی از ما استقبال کرد. و ما را کنار خود نشانید. باز ماندگانی از صحابه‌ی پیامبر که مثل زید فکر می‌کردند تعدادشان زیاد نبود و امثال او، علاقه‌ی زیادی به بیان حوادث روزگار پیامبر داشتند. او هم که می‌دانست ما به چه منظوری به ملاقاتش رفته بودیم، از این دیدار خوشحال بود. پس از تعارفات اولیه و معمولی، دوست من به او گفت:

جناب زید ما از اینکه به حضور یکی از یاران با وفای پیامبر رسیده‌ایم بسیار خرسندیم. در مورد شخص تو هم، داستانها شنیده‌ایم. ما می‌دانیم که تو در هفته نبرد، در رکاب پیامبر با کافران و دشمنان آن حضرت جنگیده‌ای، سعادت دیدار آن بزرگوار را داشته‌ای، با او نماز گزارده‌ای و بر اثر مصاحبت با پیامبر خیر فراوانی به تو رسیده است. اینهارا خوب می‌دانیم و اینک با دل‌هایی مشتاق و گوشه‌هایی شنوا، آمده‌ایم تا از پیامبر برای ما بگویی، از دیده‌ها و شنیده‌ها هایت تعریف کنی تا ما هم از شنیدن آن داستانها لذت ببریم و ایمانمان قوی گردد

و آن مطالب، چراغ‌راه زندگی و توشه‌ی آخرت‌مان باشد. زید آهی کشید و گفت:

عزیزانم! می‌بینید که من دیگر پیر و فوت شده‌ام. روزگار من سپری شده است و همه‌ی خاطرات دوران جوانی را به یاد ندارم. اما، از میان حوادث آن زمان، هر چه به یادماندنی بوده و در ذهنم نقش عمیقی بسته است برایتان می‌گویم. من وظیفه خود می‌دانم مطالبی را که به یاد دارم و بسیار مهم هستند برای دیگران تعریف کنم و اینک چند خاطره که در دوران زندگی‌ام بسیار مهم بوده‌اند برایتان تعریف می‌کنم:^۱

* * *

خاطره‌ی غدیر را هرگز فراموش نمی‌کنم. از سفر حج بر می‌گشتیم. آخرین سفر حج پیامبر. به آن حجّه‌الوداع می‌گفتیم. یعنی حج خداحافظی. چون از بیانات پیامبر، در طول مراسم حج آن سال، دانسته بودیم که این آخرین مراسم حجی است که همراه پیامبر به جا می‌آوریم.

در آن سفر تاریخی و مهم و به یادماندنی، پیامبر چند بار به این نکته اشاره کرد که پایان عمر مبارکش نزدیک است. هر بار هم مسلمانان را نسبت به دو یادگار ارزشمند، سفارش ویژه فرمود. یک بار در خانه‌ی خدا، در حالی که حلقه‌ی در کعبه را گرفته بود خطاب به حاجیانی که در حال طواف بودند آن موضوع را فرمود، یک بار در صحرای عرفه و بار دیگر در بیابان منی و در مسجد خیف و آخرین بار در این سفر، چنان شد که می‌گوییم:

در سرزمین جُحفه - میان مکه و مدینه - در کنار یک آبگیر به نام «خَم»، پیامبر دستور داد تا کاروان حاجیان توقف کند. هوا به شدت گرم بود. پیامبر نماز ظهر را به جماعت برگزار کرد و پس از نماز دستور داد از جهاز شتران، جای بلندی درست کنند، و در آنجا - طوری که همه او را ببینند و صدایش را بشنوند - به خواندن خطبه پرداخت. آنچنان شیوا و شیرین سخن می‌گفت که گرمای هوا را از یاد برده بودیم.

خطبه‌ی پیامبر نسبتاً بلند و بسیار مهم بود. نکات

جالبی در آن خطبه بیان شد که مهم‌ترین آنها را برایتان می‌گوییم:

آن حضرت در ضمن بیانات خود فرمود:

« مردم! من نیز بشری هستم همانند شما و به زودی فرستاده‌ی پروردگارم، جناب عزرائیل، به سراغ من خواهد آمد و من نیز دعوت او را برای مرگ اجابت می‌کنم. آری من به زودی از میان شما رخت برخواهم بست. اما در میان شما دو یادگار بسیار ارزشمند و گرانقدر باقی می‌گذارم. »

« مردم! نخستین و بزرگترین یادگار من در میان شما، کتاب خداست. کتابی که سراسر نور و هدایت است. مردم! کتاب خدا را برگزید و سخت به آن بیاویزید »

در این قسمت از سخنان، آن جناب ما را درباره‌ی قرآن بسیار سفارش کرد و نسبت به فراگیری قرآن و عمل به آن، ترغیب و تشویق فراوان نمود و آنگاه فرمود:

« مردم! ودیعه‌ی دیگر من در میان شما، اهل بیتم

است.»

اینجا پیامبر مکث کوتاهی کرد و انگار می‌دانست که امت، نسبت به عترت، جفای بیشتری خواهند کرد، از این رو سه بار، فرمود:

«مردم! درباره‌ی عترتم خدا را به یاد شما می‌آورم.

مبادا در رعایت حال آنان کوتاهی کنید.»^۱

آنگاه پیامبر ادامه داد:

«آگاه باشید، تا زمانی که به این دو یادگار ارزشمند

چنگ بزنید به یقین بدانید پس از من گمراه نخواهید شد.

و بی‌هیچ تردیدی بدانید که این قرآن و عترت هرگز

از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا آنکه روز قیامت، کنار

حوض کوثر، بر من وارد شوند.»

جملات اخیر را پیامبر با اطمینان و صلابت خاصی

ادا فرمود و ما یقین کردیم آن جناب تأکید ویژه‌ای بر آن

مطالب دارد، آنگاه فرمود:

«آری به خدا سوگند، در آن هنگام - روز قیامت - و

در کنار حوض کوثر، من از هر دوی آنها - قرآن و اهل

بیتم - خواهم پرسید که پس از من، با آنها چگونه

رفتار کردید.»^۱

این جملات را پیامبر، با آهنگی غمناک و معنادار

بیان فرمود که خیلی‌ها، خیلی چیزها از آن فهمیدند. ما

پیش از این در چند حادثه‌ی مهم دیده و شنیده بودیم

که منظور آن جناب از عترت و اهل بیت چه کسانی

هستند.

یک سال پیش از همین ماجرای غدیر، از امّ سلمه

همسر پیامبر شنیده بودیم که یک روز پیامبر وقتی در

خانه امّ سلمه بود، حالت نزول به او دست داد و به

امّ سلمه فرمود فوراً علی و فاطمه و حسن و حسین را

خبر کند که بیایند. وقتی آنها آمده بودند، پیامبر ایشان

را زیر کسایی گردآورده و این آیه را که همان هنگام بر

او نازل شده بود، تلاوت کرده بود:

«به راستی که خداوند اراده فرموده است تا پلیدی

و ناپاکی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را ظاهر و

پاکیزه سازد.»

سپس پیامبر فرموده بود:

« بارالها! اهل بیت من اینان هستند . »

و حتی وقتی امّ سلمه خواهش کرده بود که او هم به آن جمع بپیوندد، پیامبر به او فرموده بود: هر چند تو زن خوب و نیکوکاری هستی اما اینجا جای تو نیست، نه جای تو، جای هیچ کس دیگر هم نیست.^۱

مدّتی بعد، من و بسیاری دیگر از مسلمانان، شاهد بودیم که در ماجرای مباهله با مسیحیان نجران، وقتی پیامبر از آنان خواست تا خودشان و زنان و فرزندان‌شان برای مباهله بیایند، روز مباهله آن بزرگوار، عبای خویش را بر سر فاطمه و علی و حسن و حسین افکند و فرمود:

« بارالها! اهل بیت من اینها هستند . »

و سپس دعا کرد و گفت:

« خدایا! هر کس با آنان سر سازش داشته باشد من

نیز با او سازگارم و هر کس با ایشان سر جنگ داشته

باشد با من در ستیز است . »^۱

اهمیت دوستی علی و فرزندان‌ش به عنوان اهل بیت پیامبر آن چنان مهم بود که حتی پیامبر رسماً اعلام کرده بود عبادت خدا بی محبت و دوستی آنان، هیچ ارزشی ندارد.

یک روز، من، جناب سلمان، جناب ابوذر، انس بن مالک و زید بن ثابت، نزد رسول خدا بودیم. در همان هنگام حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند. پیامبر آنان را در آغوش گرفت و بوسید. جناب ابوذر از جا برخاست و به سوی آن دو رفت و ایشان را به برگرفت و دستشان را بوسید و بازگشت و نزد ما نشست.

ما، که از این کار او حیرت کرده بوییم، آهسته و به نجوا به او گفتیم: ای ابوذر تو از بزرگان اصحاب رسول خدا هستی و عجیب است که از جای برخیزی و به نزد دو کودک از بنی هاشم بروی و ایشان را به برگیری و دستشان را بوسی.

ابوذر گفت: آری چنین می‌کنم. شما نیز اگر آن چه را

که من از رسول خدا درباره‌ی آن دو شنیده‌ام، می‌شنیدید، بیش از آن می‌کردید که من کردم.

از او پرسیدیم: از پیامبر درباره‌ی آنان چه شنیده‌ای؟ ابوذر گفت: شنیدم که رسول خدا خطاب به علی و حسن و حسین علیهم‌السلام می‌فرمود:

علی جان! به خدا سوگند اگر کسی آن چنان روزه بگیرد و نماز بگذارد تا مانند مشکی پوسیده و فرسوده شود، نماز و روزه‌اش جز با حبّ و دوستی تو، سودی برایش نخواهد داشت.

علی جان! هر کس به وسیله‌ی دوستی شما به خداوند توسل جوید، خداوند بر خود شایسته می‌داند که درخواست او را رد نکند.

علی جان! هر کس شما را دوست بدارد و به شما بیاویزد به راستی بر آویزه‌ای استوار چنگ زده است.

پس از این بیانات ابوذر برخاست و بیرون رفت. ما نیز برخاستیم و به نزد پیامبر آمدیم و گفتیم:

ای رسول خدا ابوذر از شما این سخنان را نقل کرد. پیامبر فرمود: ابوذر راست گفت. به خدا سوگند

آسمان سایه نیفکنده و زمین در بر نگرفته است کسی را که از ابوذر راست‌گوتر باشد.^۱

به هر صورت، از نظر ما، اهل بیت پیامبر معلوم بود چه کسانی هستند. و بعدها به خاطر حوادثی که در روزگار و حکومت علی علیه‌السلام رخ داد بهتر روشن شد چه کسانی اهل بیت پیامبر هستند.

روشن‌تر بگوییم، پیامبر قرآن و اهل بیت را به عنوان پناه و یادگار خویش معرفی کرده بود و قاعدتاً میان افراد اهل بیت نباید اختلافی باشد.

در اینکه علی و فاطمه و حسن و حسین قطعاً از اهل بیت هستند هیچکس تردیدی نداشت. ممکن است بعضی گمان کنند همسران پیامبران نیز از اهل بیت آن حضرت هستند، این پرسش پیش می‌آید که اگر زنان پیامبر جزء اهل بیت مورد نظر قرآن و پیامبر باشند، چگونه ممکن است میان عایشه یکی از اهل بیت، و علی، فرد دیگری از اهل بیت، آتش جنگ برافروخته شود. ماجرای جنگ جمل را فراموش نکرده‌ایم و

می‌دانیم عایشه به تحریک طلحه و زبیر، علیه خلیفه وقت، علی، لشکر برانگیخت و جنگ خانگی به راه انداخت. در حالی که من خودم با همین گوشه‌ایم از پیامبر شنیده بودم که خطاب به علی و فاطمه و حسن و حسین - یعنی فقط به همن چهار نفر - فرمود:

« من با هرکس که با شما سرستیز داشته باشد، می‌جنگم و هرکس هم که با شما در صلح و صفا باشد من نیز با او در سلم و صفا خواهم بود. »^۱

از همه‌ی اینها مهم‌تر، همه می‌دانستند که برخی همسران پیامبر، خاطر آن حضرت را سخت آزرده بودند و موجبات خشم و ناراحتی آن جناب را فراهم کرده بودند به طوری که در شماتت و سرزنش ایشان سوره‌ی تحریم نازل شد. در آن سوره آمده است:

دل‌های شما دو زن به گناه آزدن پیامبر، به انحراف افتاد. پس سزاوار است که به درگاه خدا توبه کنید. و اگر بخواهید با کمک یکدیگر رسول خدا را آزار

دهید، خداوند، جبرئیل و مرد صالح و شایسته‌ی مؤمنان، دوست و یاور او خواهند بود و در پی آنان فرشتگان نیز ایشان را در این دوستی و یآوری پشتیبانی می‌کنند.^۱

همه می‌دانستند مرد صالح و شایسته‌ای که پیوسته پیرو و یاور رسول خداست کیست، آن دو زن را هم می‌شناختند. اما با این حال درباره‌ی آنان که پیامبر را آزرده و باز هم در پی آزار آن حضرت بودند، این ماجرا شنیدنی است:

ابن عباس که نزد مسلمانان مقام و منزلت والایی دارد نقل می‌کند:

من بسیار مایل بودم از عمر، خلیفه‌ی دوم، بپرسم آن دوزنی که سوره‌ی تحریم و این آیه درباره‌ی آن‌ها نازل شد، چه کسانی بودند.

فرصت مناسبی برای طرح این پرسش پیش نمی‌آمد، تا آن که یک بار در سفر حج از او پرسیدم منظور خداوند در این آیه چه کسانی هستند؟ عمر

پاسخ داد: شگفتا از این پرسش! خوب معلوم است آن دو زن که پیامبر را آزدند حفصه و عایشه، همسران آن حضرت بودند.^۱

بنابراین چگونه می‌شود زنان پیامبر که آن جناب را ناراحت و افسرده کرده بودند و آن بزرگوار از ایشان خشنود نبود، پناهگاه مردم، پس از آن حضرت، باشند. نکته‌ی مهم دیگری که از این سفارش پیامبر دانستیم آن است که اگر کسی به راستی پیرو قرآن باشد، بی‌تردید به دامان عترت می‌آویزد و جز به دلالت و راهنمایی اهل بیت راه دین نمی‌پیماید و اگر کسی حقیقتاً دوستدار اهل بیت باشد، حتماً انس و الفت او با قرآن خواهد بود. یعنی محال است کسی ادعای پیروی از قرآن نماید اما دنباله‌روی اهل بیت پیامبر نباشد و نیز هرگز نمی‌توان مدعی دوستی با اهل بیت بود اما از قرآن و تعالیم آن دور ماند.

مطلب مهم دیگری که پیامبر آن روز - روز غدیر - بیان فرمود آن بود که علی را طلبید و بازوی او را گرفت و

گفت:

« مردم! مگر نه این است که من از خود شما بر شما اولی هستم؟ مگر نه اینکه من سرپرست و صاحب اختیار شمایم؟ »

ما همه، یک صدا گفتیم: آری چنان است یا رسول الله، تو ولی و صاحب اختیار ما هستی. آنگاه پیامبر فرمود:

« اینک در این جمع اعلام می‌کنم: هرکس من ولی و سرپرست او هستم این علی که می‌بینید نیز ولی و سرپرست اوست. »

سپس، پس از بیان این مطلب، دست به دعا برداشت و چنین گفت:

« بارالها! هرکس علی را دوست بدارد تو نیز دوستدار او باش و هرکس او را دشمن شمارد تو نیز دشمنش باش. »^۱

پیش از این، پیامبر، همه‌ی مؤمنان را برادر یکدیگر اعلام کرده بود و حتی دستور داده بود

مسلمانان دو به دو با یکدیگر رسماً پیمان برادری ببندند. معلوم بود که، مقام برادری بالاتر از دوستی است، اما در مراسم عجیب و به یاد ماندنی غدیر، علی را، نه به عنوان دوست، و نه به عنوان برادر، بلکه بالاتر از همه‌ی اینها، به عنوان سرپرست، صاحب اختیار، ولی، رهبر و پیشوای مسلمانان معرفی کرد.

قبلاً هم پیامبر در مناسبت‌های مختلف این کار را انجام داده بود. من خود خوب به خاطر دارم که یک بار در حضور پیامبر بودیم و آن حضرت فرمود:

« یاران! می‌خواهم شما را به امری دلالت و راهنمایی کنم که اگر همگی در آن یک دل و هم آواز شدید و آن را پذیرفتید هرگز هلاک نمی‌شوید. »

ما از این سخن بسیار کنجکاو شدیم و منتظر شنیدن دنباله‌ی بیانات پیامبر بودیم که ادامه داد و فرمود:

« آگاه باشید ولی و سرپرست شما در درجه‌ی نخست خداست و امام و پیشوایتان پس از من علی بن ابی طالب است. پسند و اندرز او را بشنوید و امامت او را تصدیق کنید. جناب جبرئیل به من خبر

داده است که هرکس این مطلب را بپذیرد و امامت علی را گردن نهد هیچ گاه در دینش هلاک نمی‌شود. »^۱

اما آن روز، طی آن مراسم، رسماً او را به عنوان کسی معرفی کرد که پس از خود، تمام شئونی را که او داشته - البته غیر از نبوت - خواهد داشت.

از این رو، پس از پایان مراسم، تمام حضار، با علی بر ولایت مؤمنان بیعت کردیم و به او به عنوان « مولا » و سرپرست مسلمانان، تبریک و تهنیت گفتیم. البته می‌دانم که بسیاری از ما، در طی حوادث پس از رحلت پیامبر، بر خلاف آنچه آن جناب فرموده بود عمل کردیم. اما آن را امتحان بزرگ خدا می‌دانم که متأسفانه خیلی از ما، در آن امتحان شکست خوردیم.

* * *

آن سالها، سالهای سخت و سیاهی بود. حوادث تلخ آن ایام را هرگز فراموش نخواهم کرد. البته ما، در قرآن خوانده بودیم که اگر پیامبر بمیرد و یا کشته شود،

۱- قاموس الرجال ۲ / ۵۳۰ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ / ۹۸

گروهی به دوران جاهلیت باز می‌گردند و از دایره‌ی دین بیرون می‌روند^۱؛ اما تصوّر نمی‌کردیم به این سرعت و شدّت، امواج فتنه‌های کور و شوم، بسیاری را در کام خویش فرو می‌برد. البته این را هم در قرآن خوانده بودیم که خداوند به مؤمنان هشدار داده و فرموده بود:

« آیا مردم گمان می‌کنند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می‌گردند و امتحان نمی‌شوند. »^۲

آری، ما مسلمانان، دچار امتحان سختی شده بودیم. افق‌های سیاه آن توفان فتنه، کمی پیش از مرگ پیامبر، رخ نموده بود. اولین نشانه‌های آن، هنگامی هویدا شد که پیامبر در بستر بیماری فرمود:

« قلم و کاغذ بیاورید تا مطلبی برایتان بنویسم که پس از من گمراه نشوید. »

اما یکی از حاضران گفت: درد ناشی از بیماری، بر پیامبر غلبه یافته است و او هذیان می‌گوید. ما نیازی به

۱- آل عمران / ۱۴۴

۲- أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا و هم لا یفتنون. (عنکبوت / ۲)

نوشته‌ی پیامبر نداریم، قرآن در میان ما هست و همین کتاب خدا ما را بس است. اما عده‌ای با سخن او مخالفت کردند و گفتند بگذارید پیامبر آنچه را که در نظر دارد بفرماید و بنویسد.

در محضر پیامبر، که آخرین روزهای عمرش را سپری می‌کرد، بگو مگو درگرفت. بعضی‌ها می‌گفتند: خیر، همان بهتر که ما به سراغ قرآن برویم و کاری به وصیت پیامبر نداشته باشیم.

وقتی نزاع و اختلاف بالا گرفت، پیامبر سخت افسرده شد و با ناراحتی فرمود: از کنار بستر من برخیزید و بیرون بروید.^۱

اصحاب بیرون آمدند؛ اما وصیت پیامبر نوشته نشد. هر چند هر دو گروه می‌دانستند که پیامبر چه سفارش و وصیتی داشته است. چون بارها، پیشتر، آن وصیت را

۱- صحیح بخاری به شرح کرمانی ۱۶ / ۲۲۴ حدیث شماره‌ی ۴۱۲۰ باب مرض النبی (ص)

در روایت دیگری آمده است: که آن مرد که چنان جسارتی به پیامبر کرد خلیفه‌ی دوم بود.

صحیح بخاری ۲ / ۱۲۶ حدیث شماره‌ی ۱۱۴ کتاب العلم باب کتابه العلم

از خود پیامبر شنیده بودند، اما آن جناب می‌خواست آن چه را که شفاهی فرموده بود، کتباً نیز رسمیت بخشد. من بعدها شنیدم ابن عباس - پسر عموی پیامبر - که از بزرگان و دانشمندان اسلام بود، درباره‌ی این حادثه‌ی تلخ و ننگین، گفت: بزرگترین فاجعه در اسلام آن بود که آن روز نگذاشتند پیامبر خدا، آنچه را که در نظر داشت، بنویسد.^۱

بیشترین ناراحتی من از شنیدن این خبر آن بود که چرا گفته‌اند: «کتاب خدا ما را بس است.» کسی که این حرف را زده بود، خود در غدیر خم حضور داشت و با گوشه‌های خودش شنیده بود که پیامبر خدا فرموده بود: «من از میان شما می‌روم و کتاب خدا و اهل بیتم را در میان شما باقی می‌گذارم.»

نمی‌دانم چرا او با این صراحت و جسارت، با سخن پیامبر مخالفت کرد و بدتر آنکه هیچکس هم به طور جدی با این مسأله برخورد نکرد.

۱ - صحیح بخاری ۲ / ۱۲۶ حدیث شماره‌ی ۱۱۴ کتاب العلم باب کتابة العلم و ۱۶ / ۲۲۶

وقتی هم که پیامبر رحلت فرمود، توفان فتنه برخاست و نهال نوپای اسلام را سخت لرزاند و جامعه را دچار اضطراب و تزلزل نمود.

با وجود آن همه سفارش پیامبر مبنی بر موذت و محبت نسبت به اهل بیت، و با وجود دستور صریح قرآن به مسلمانان پیرامون این امر^۱ پس از رحلت آن جناب، بیشتر مردم و به خصوص بزرگان امت اسلام، نسبت به سفارش پیامبر بی‌اعتنایی کردند و سرور و سالار اهل بیت را که پس از پیامبر علی بن ابی طالب بود، خانه نشین کردند.

متأسفانه این حادثه شوم و بدفرجام، بسیار آسان رخ داد. عده‌ی زیادی از مسلمانان فریب خوردند و به فتنه افتادند و لغزیدند و عده‌ای هم که تازه مسلمان بودند به خاطر کینه‌هایی که از علی داشتند به این انحراف بزرگ رضایت دادند. زیرا بسیاری از نزدیکان و خویشاوندانشان، در جنگهای بدر و احد و خندق و حنین، به دست علی کشته شده بودند و آنها از علی دل

۱ - قل لا اسئلكم علیه أجرأ الألوثة فی القربی . (شوری / ۲۳)

خوشی نداشتند .

ماجرای غصب خلافت ، به راستی که فتنه‌ای بسیار سخت و آزمایشی بس هولناک بود . توفان سهمگینی که بسیاری را به کام خود کشید و آتش سوزانی که دامن شمار زیادی از مؤمنان صدر اسلام ، یعنی اصحاب بدر واحد ، را فراگرفت . در این توفان مهیب و امتحان سهمگین و سخت ، جز عده‌ی بسیار معدودی ، که چون کوه استوار و پابرجا ایستادند و هرگز در حقانیت علی دچار تردید نشدند ، بقیه اصحاب پیامبر دچار تزلزل و تردید گشتند .

من هم از فریب خوردگان بودم . علتش عمدتاً جوانی و کم سنی و خامی و بی تجربگی بود . با آنکه می دانستم حق با علی است سکوت کردم و به یاری او برنخاستم . من به خاندان پیامبر ارادت و محبت داشتم ، علی را هم بهترین و مناسب ترین فرد برای جانشینی پیامبر می دانستم ؛ اما به علت نابخردی و ناپختگی ندای مظلومیت او را پاسخ مثبت ندادم .

پس از مدتی سخت پشیمان شدم . چه بسا

خیلی های دیگر مانند من پشیمان شدند اما بسیاری از آنها به روی خود نیاوردند و نخواستند باور کنند چه مصیبتی رخ داده است . من تصمیم گرفتم هر چه از پیامبر به خاطر دارم برای دیگرانی که از آن ماجراها خبر نداشتند ، بازگو کنم . من به اشتباه بزرگ خود پی برده بودم و در صدد جبران آن برآمدم . مخصوصاً پس از آن همه کوتاهی و سستی در جانبداری از علی ، اتفاقی رخ داد که برایم بسیار غیر منتظره بود و مرا در تصمیمی که گرفته بودم راسخ تر کرد .

قضیه چنان بود که در همان ایام خانه نشینی علی ، من سخت بیمار شدم و بستری گشتم . یک روز که در بستر بیماری بودم به من خبر دادند که علی به عیادت آمده است و اینک بر در خانه است . من بسیار شگفت زده شدم . هرگز انتظار این همه بزرگواری و گذشت را نداشتم . وقتی آن بزرگوار وارد اتاق شد و در کنار بسترم نشست ، از شدت شرم و در عین حال خوشحالی گریستم و گفتم : مولای من ! با آنکه من در حق شما بدی کرده‌ام ، به عیادت من آمده‌اید ؟

او هم با همان کرامت و بزرگواری فرمود: آنچه بود گذشت. من به آن خاطر آمده‌ام که عیادت از برادرِ مؤمنِ بیمار، نزد خداوند پاداش عظیمی دارد.^۱ از آن پس، دیگر من آرام و قرار نداشتم، از هر فرصت و موقعیتی برای تعریف ماجرای غدیر بهره می‌جستم. می‌خواستم برای آنها که در آنجا حضور نداشتند بگویم چه اتفاقی افتاده است. می‌خواستم تا دم مرگ این کار را بکنم به آن امید که آن سستی و کوتاهی نخستین را، جبران کنم.

* * *

هر چند دیگر کار از کار گذشته و حقّ علی غصب شده و جامعه در مورد جانشینی پیامبر مسیر انحراف پیموده بود. هر چند تیر از کمان جهیده بود و آب رفته دیگر به جوی باز نمی‌گشت، اما من به دو علت اصرار داشتم ماجرای غدیر بازگو شود و زنده بماند. یکی به آن خاطر که حقّ جویی در نهاد و فطرت همه‌ی انسانها نهفته است. همه دوست دارند حق و باطل را بشناسند

هر چند ممکن است پیروان حق و رهروان راه آن اندک باشند اما شناخت حقّ مطلب بسیار مهمّی است. به خصوص آنکه پیامبر درباره‌ی علی فرموده بود:

« حق همواره با علی است و علی همیشه با حق

است. هرکجا که حق باشد علی هم همان جاست.»^۱

من و عده‌ای دیگر می‌خواستیم معلوم باشد که در ماجرای که پس از رحلت پیامبر رخ داد، حق با علی بوده است. روشن باشد که او به ناحق خانه نشین شد. «حق» به خودی خود آنقدر ارزش دارد که به خاطر آن، تا این اندازه پی‌گیری و اصرار بکار رود. اصرار برای بیان مطالبی که حق را آشکار می‌سازد. این، یکی از فایده‌های بیان مسائل غدیر است، تا همه بدانند حق پایمال شده و باطل، آنرا پوشانده است.

دیگر آنکه ماجرای غصب خلافت علی، سرآغاز تمام بدبختیها و نابسامانیها و کژرویهها و گمراهی‌ها و خطاهایی بود که پس از آن در میان امت اسلام پدید آمد. این واقعیت تلخ را علی علیه السلام، یک بار در یکی از

۱- المستدرک علی صحیحین ۳/ ۱۲۴ حدیث شماره‌ی ۲۲۷.

سخنرانی‌های دوران خلافتش بیان فرمود: او ضمن آن سخنرانی چنین گفت:

« زمانی که پیامبر از دنیا رفت گروهی از اصحاب پیامبر به دوران جاهلیت بازگشتند و بی دین شدند. بر اثر کثرتی و رهروی در بیراهه‌ها، به هلاکت افتادند. بر اندیشه‌های نا راست و منحرف اعتماد کردند. بر خلاف دستور پیامبر که به آنها فرموده بود از اهل بیت آن جناب پیروی کنند؛ از اهل بیت پیامبر بریدند و به دیگران پیوستند. و با آنکه پیامبر به ایشان فرموده بود: من در برابر رنج رسالت از شما مزد و پاداشی نمی‌خواهم بلکه مزد من آن است که با خویشاوندان و نزدیکان من موَدّت و دوستی بورزید، آنان با این سخن نیز مخالفت کردند و از خاندان پیامبر دوری گزیدند.

آنان بنای بلند خلافت و جانشینی پیامبر را از جایگاه اصلی خویش برداشته در غیر محل آن بنا کردند. آنان چنین کردند و کاری صورت گرفت که معدن و منشأ تمام خطاها گردید. تمام نادانی‌ها و

سختیهای امت اسلام از درهایی هجوم آورد که بر اثر اعمال آنان به روی امت گشوده شد. و این چنین بود که همگی در حیرت و سرگردانی آمد و شد پیدا کردند، و در مستی غفلت و بی خبری، بر سنتی از خاندان فرعون عمل نمودند. گروهی بر اثر خیانت در غصب خلافت از آخرت بریدند و به دنیا دل بستند و گروهی هم به کلی دست از دین شستند. ^۱

من معنا و مصداق این سخنان را زمانی کاملاً وجدان کردم که خود شاهد حوادث مصیبت باری بودم که از آن پس رخ داد؛ حوادثی که هر یک از آنها مصیبت بزرگی برای امت اسلام بود.

من خود بارها از پیامبر شنیده بودم که درباره‌ی دخترش فاطمه، فراوان توصیه و سفارش می‌فرمود. او را میوه‌ی دل و نور چشمش می‌نامید. می‌گفت:

« فاطمه پاره تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزرده است. »

اما من شاهد بودم چگونه او را سخت آزرده تا آنجا

که در خانه‌اش را هم به آتش کشیدند و با آنکه علی داماد و پسر عمو و جانشین بر حق پیامبر بود، ریسمان به گردنش افکندند و او را به زور و کشان کشان به مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند.^۱ و او هم برای حفظ کیان اسلام ننگ بیعت را پذیرفت.^۲

پس از بیست و پنج سال خانه نشینی وقتی مردم پشیمان شدند و این بار با اصرار فراوان با او بیعت کردند و از او خواستند خلافت را بپذیرد، او باز هم به خاطر حفظ جامعه‌ی اسلامی، تن به این خلافت ناخواسته داد و دوباره در مخالفت با او عده‌ای علیه او سه جنگ بزرگ به راه انداختند. این همه حوادث شوم و مصیبت‌های گوناگون که دامن‌گیر امت مسلمان می‌گشت ریشه در آنجا داشت که نگذاشتند وصیّتی که

۱- نامه ۲۸ نهج البلاغه

۲- حضرت علی علیه السلام در نامه‌ی شماره‌ی ۶۲ که در نهج البلاغه آمده است در توضیح ماجرای سقیفه می‌فرماید: ... من با ابوبکر بیعت نکردم تا آنکه دیدم مردم دارند بی دین می‌شوند و دین محمّد رو به نابودی نهاده است و ترسیدم که اگر - با بیعت اجباری و ناخواسته‌ی خویش - اسلام را - که در حال آسیب جدی و یا نابودی بود - یاری نکنم مصیبت از بین رفتن اسلام بسی سنگین‌تر است از حکومت زودگذر و کم ارزش بر شما.

پیامبر بارها شفاهی گفته بود، کتباً هم نوشته شود و مردم به آن عمل کنند. همان وصیّت که پیامبر فرمود:

« اگر می‌خواهید پس از من گمراه نشوید، قرآن و

عترت را - با هم - دریابید. »

دیگر حوادث اسف بار نیز زاییده‌ی همان غصب خلافت بود. زمینه‌ی به حکومت رسیدن معاویه - که هیچ عقیده‌ای به اسلام نداشت - از همان جا ریشه گرفت. روی کار آمدن افرادی امثال عمروعاص نتیجه‌ی همان حادثه بود. فراموش نمی‌کنم. در یکی از جنگ‌های پیامبر، معاویه و عمروعاص نیز حضور داشتند. یک بار پیامبر دید که آن دو نفر باهم هستند. نگاه تند و عجیبی به آنها انداخت. روز دیگر هم آنها را با یکدیگر دید. باز مدّتی طولانی به آنها نگاه کرد و چون روز سوم نیز مشاهده کرد که آن دو نفر با هم هستند با ناراحتی فرمود:

« هرگاه دیدید این دو نفر با یکدیگر جمع می‌شوند

حتماً میان آنها جدایی بیفکنید چون آن دو هیچ‌گاه

درباره‌ی امر خیری با هم در یکجا نمی‌نشینند. »

با اتحاد معاویه و عمرو عاص، مصیبت جنگ صفین و به دنبال آن فتنه‌ی خوارج پیش آمد که به شهادت علی منجر گشت و پس از آن هم معاویه و عمرو عاص نقشه‌های شیطانی خود را به اجرا درآوردند و امام حسن را منزوی کردند. وقتی هم امام حسن به شهادت رسید، به تحریک بنی‌امیه، جنازه‌ی امام حسن را تیرباران کردند و اجازه ندادند در کنار جدش پیغمبر خدا به خاک سپرده شود.^۱

این صحنه‌ی دردناک را هم هرگز فراموش نمی‌کنم که سر مطهر و نورانی امام حسین را نزد ابن زیاد آوردند و آن نانجیب پست فطرت، با چوب خیزران، بر لب و دندان آن عزیز می‌زد و من در آن مجلس حضور داشتم و با ناراحتی گفتم: شرمت باد ای ابن زیاد! به خداوندی خدا سوگند که من با همین دو چشم خود دیدم که پیامبر با لب مبارکش این لب و دندان را می‌بوسید. سپس

۱- الکامل فی التاریخ ۲ / ۴۶۰ در تاریخ حوادث سال ۴۹ ق. البته در مدارک شیعی آمده است

محرك اصلی در جلوگیری از دفن امام حسن علیه السلام در جوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عایشه

بود. (بحارالانوار ۴۴ / ۱۵۴ و ۱۵۷)

اختیار از کف دادم و سخت گریستم و ابن زیاد با بی‌شرمی تمام به من گفت: ای پیرمردِ خرفت اگر نبود که سنی از تو گذشته است دستور می‌دادم سر از تنت جدا کنند.^۱

آری تمام این ماجراها، خطاها و گمراهی‌هایی بود که زاییده‌ی همان ماجرای غصب خلافت است و من تصمیم گرفته‌ام از هر فرصتی برای بیان ماجرای غدیر استفاده کنم و به همه بگویم که در سالهای آخر عمر پیامبر، و نیز پس از رحلت آن جناب، چه حوادثی رخ داده است.

اینک دیگر من پیر شده‌ام و عزیزان بسیاری را از دست داده‌ام، احساس می‌کنم زمان زیادی هم از عمر من نمانده است. اما خوشحالم که تا حدی توانسته‌ام با نقل این ماجراها، کوتاهی‌ها و سستی‌هایی را که در دفاع از حق علی داشته‌ام، جبران کنم. شما هم این قضه را برای دیگران تعریف کنید تا همه بدانند علی تا چه اندازه مظلوم است.

۱- قاموس الرجال ۳ / ۵۳۱ به نقل از تاریخ طبری ۵ / ۴۵۶

خود را بیازمایید :

- ۱- صبابی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که قصه‌ی ما را نقل می‌کند ، چه نام دارد ؟ مفتصری درباره‌ی شفصیت او بنویسید .
- ۲- مهمترین فاطره‌ی ناقل قصه‌ی ما چه بود ؟ مفتصری توضیح دهید .
- ۳- دو یارگار و ودیعه‌ی گرانبهای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه بود ؟
- ۴- بطور مفتصر داستان ام سلمه همسر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را توضیح دهید ؟
- ۵- نکته‌ی مهم در مباحله‌ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با مسیحیان نبران را توضیح دهید .
- ۶- پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روز غدیر در حالی که بازوی علی عَلِيٍّ را گرفته بودند ، چه فرمودند ؟
- ۷- توفان فتنه‌ی کور و شوم که ناقل از آن سفن می‌گوید چه بود ؟
- ۸- امتحان و آزمایش هولناک و سهمگین بعد از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه بود ؟
- ۹- حضرت علی عَلِيٍّ با ناقل قصه‌ی ما چه برخوردی کردند ؟
- ۱۰- دلایل اصرار ناقل برای نقل قصه‌ی غدیر چه بود ؟